

فصل وقتی دوستان را بیاورند و قنکان بخار تا سخی از بنیاد بر فاست و مطا لعد
 نقش پای گدشتگان از گزیدن پشت دست فستنا آراست دستی سر از آستین بر نیاید
 که به خاک چاک گریبان نبرد اخت و بنگانبه آغوش مرگان و انگر و که آتش در بنای تصور
 نیند اخت بعضی در خیال سر و پاهای قامت عمان اختیار بر عنانی ناله میدادند و بعضی
 در حسرت طرزهای خزام بشمار اشک قدم می کشادند بر هم خوردن مرگها بنایک قلم سود
 دست بود در قوت فرصت تا شاد و بر خور و نفسهای کسری پریشانی نمود داشت در مانع جلوه
 تنار پاسبان فریاد که در هر خاک عبرت نیرست به هنگامه عمر سخت کلفت نیرست
 زمین دشت سراج عاقبت ممکن نیست به هر سورم آهونی بخار انگیزست به اسما سل
 روی خیال این دشت خرامان هر طرف آغوشهای حسرت کوچ و داده بود و به تصور
 پرواز این طویلیان شش هبت حیرت آینه درهای قفس کشاد و در فهای کار و آهنگ
 گدشته آتش یا سینه افزو خنند و بدر و شمعهای از محفل زنده داغ حسرتی میسوختند
قطعه چشم بزوغ جهان واکر ده پیشیار باش به کاین همه هنگامه عشرت به چشم
 خوا بد کشید به حسن رنگین خواهد افکندن ز برنگ نقاب به قامت رعنا به پستی با علم
 لایه کشید به میرسد آفر صفت برگشته مرگان بنجاک به وان در از بهای کیسوتاق قدم
 کشید به زابروی پر خم که ناخن بر جگرها میزند به عاقبت باناخن پا سر هم خواهد کشید
 بر نقوش اعتبار است که دارد ما و من به مرگ از یک جنبش مرگان قسطن خواهد کشید
 چشم واکر دس زمانی گوشه باید شدن به شوخی این جلوه تا اعنانه هم خواهد کشید
 حیرت شبنم درین گلزار در چشمک به کاین همه الفت نگاری هم بر م خواهد کشید به بخت
 ست اینجا عاقبت و ارستگی سنت به هر که دل بر این و آن بندد الم خواهد کشید
 فقیر در آن حالت بار فقی که آزاد همان طور عبرت بود این کلمه ادا نمود که هر نقشی که می
 حرفیست که می شنوی سماع این نکته واسطه ورق سماعش گردید و در این کیفیت نوشتار
 وجدش رسایند از طبعش برین آورد که این منتخب منتهی تحقیق را در کتابی باید آرد ازین کل
 یقین طومار تفصیل باید کشاد و بضر ابله آرزوی حادثش نموده و حدی از ساز فطرت چو
 و کثرت آنگه تمیذات زریه هم فقر بزوغ گردید

عقربوم

ربا سبیل این جوش و غرور شیکه بجا لم پیدا است + از نمکده نشاء سبیل چون در پرست +
 و حیوان نفحات مفضل رنگ اند + بی پروگه آینه و هم اشیا است + وجود حقیقی ماده سمع و
 نطقی است که پوسته مترنم ز مزمزه یکتائی خودشس باید بود و همواره نفحات کبریا و خوشبختی
 باید شنود تحقیق جوهر نطق سبیل که سمع صورت و توقع نه بندد و یقین کیفیت سمع سبیل ظهور
 نطق به تحقیق نه پیوند اشار این معنی اشاره کسیت از اسرار نفس رحمانی که عالم ایجا و
 روحانی است و نشاء اسما الهی و کیاسنه هر چند رموز این کمال از نقاب هر فردی
 به نوعی مرئیت و از پرده هر شی برنگی متجلی اما از مراتب ذات انسان که تجلیگاه نشاء
 اسم جامع است در عین نموشی کمال هلوه گر سیت و در حالت سکوت بنهایت شوخی و
 پرده درمی ربا سبیل که حرف یقین و گر گمان می شنوی + از عالم سبیل نطق و بیان
 می شنوی + خاموش شو و بدین که بی گفت و شنود + چیزی میگوئی و همان شنود
 در مرتبه خفا فم این دو صفت باراده محض نطق دارد و از گریبان فرق و امتیاز سر سبیل
 سبیل برآرد چون در خارج تقیتش نمایند سر رشته تحقیق سمع نطق ظاهرش و البته است
 و سلسله وقوع بزبان گوش و سبیل پوسته فی حقیقت عالم لطیفی که گویند اشارت
 بمعنی اشارات او و جهان کشفی که می نامند عبارات از گل کردن عبارات او هر چند
 و امن ترمیش در تعلکده ساز نموشی با همه نموشی سامان گفت و شنود از عبارات اظهار و ایجا
 مبر است در مزمزه آباد آهنگ بیان پرده بر انداز هزار رنگ صوت و صدا است و در
 شهادت گاه و تحریر کسبوت چندین نقوش و سطور چهره کتاب حکم افشا این اسرار از پیش
 صورتی در زمین نقش نتوان بست که بخارج هلوه نه نماید و بیچ کیفتی در جنال خارج
 هلوه نتوان داد که بظاهر جام عبارتی نه پاید ربا سبیل آن رمز که سمع و نطق
 دریافته است + نتوان گفتن با صره نشکافده است + شمعیکه مقیم خلوت فانوس است +
 چون وانگر که جمله برون تافته است + همان سخن فم اجمالی خود را بیان می دانند
 و چون تفصیل پر دازد نقوش و سطور میخوانند تا آن روح مقدس به تحقیق کیفیت خود
 توجه گماشت قوت تامل آینه مثالی پر دخت و همان توجه مثال تا به ثبوت استقرار
 اینجا میطر ح آب و رنگ صورت انداخت مثل جوهر هوا که تا حرکت نمود بسامان ترس
 رسید و چون ترها جمع آمد آب نمود اگر دید پس عالم مثال اسم تامل ارواح است

کسب تقویٰ و گاهی و جهان صور و اجسام ثبوت آن تامل نفهم معنی کماهی طمس باروع
 مطلقیم چه صورت کدام جسم + نیز نگیم آن سوی ادراک نوع و قسم + بوی گلیم و ناله بیل
 بهار ناست + زمین رنگ بسته ایم بروی هوا طلسم + با این علا پرست جہات از خروش ما
 زمین بیشتر چه سحر فرو شد ظهور اسم + هر گاه قوت آن تامل به ضعف می اسخا دستی اعتبار
 نقاسے نامد و هر قدر رنگ استقامت میریزد گرد شترت بقاسے انگیزد ازین فنا و بقا کا
 خیالی نه قوت بی نیازے او متمم ربوبیت و نه شخص کیتای او غره افزوے شور دریا
 هر چند از متناوبے امواج افزاید سکونت موج مانع جوشن عیضا نشاید زوال نقوش
 اعتبار در آئینه حقیقت معتبر منز و نیست و بر هم خوردن آثار رنگ و بود پرده علم بهار می
 سود سے صفات عاید جناب بی صفتی است و محویت کیفیات راجع باز گاه بی کیفیت
 ریاسے گر سایه شخص باز گردید چه شد + در عکس از جلوه دور بالید چه شد +
 حق از عدم وجود ماستغنی است + خورشید اگر شعاع نمید چه شد + و دیگر با این همه
 ساز و گیر و دار امکان + از پرده محبت است نوا می اعیان + شکل که ز لوح باطن
 حکم گردد + هر چند سخن تراود از اول بزبان + باید دانست که جمیع موجودات عقلی و
 حسی معلومات مراتب کاف و نون اند و با همه شیا می ذمی و خارجی معلومات همان
 نوا می قدرت افزون یعنی آن چه در عقل آید با اشاره اسمی ممتاز است و هر چه محسوس
 نماید به عبارت یعنی سراسر از اگر آسمان است به تشریف اسم بالیده و اگر آفتاب
 بنور اسم تابیده و دنیا و عقیقی جهان استفیض نسبت او بند و نور و ظلمت همچنان مستعار
 اصناف او چون نقاب اسم و اشکافند حاصل صدای است از سار حقیقت کن و
 اشیا اشکالی آن صد ا چون خط اشکالی سخن از نسخه ذات مطابق همین لفظ متعین
 بیان گردید که بعد من مراتب الهی و کوسنے این همه نقوش و خطوط بر هم چید یک را
 عوارت گفت بهمان اسم نقش اعتبار نسبت دیگر می را در پیرانه خواند همین نام کلاه
 اشیا اشکست باین کیفیت در جمیع افراد اعیان مریان حکم آن یک اشارت است
 چون تصرف معنی در اجزای لفظ و عبارت را با حسی بر لوح تخری رقم گفت و خنید
 در سبب کاف و نون نگردید پدید می آید از خواندن این دو حرف اسم از دو کون + همیشه
 آنچه بیخ نتوان نمید + از اینجا متحقق گردید که سخن روح کائنات است و اصل حقیقت

موجودات هر گاه با حقایق معنی گو شد جهانی را نفس در دیدن است و چون بافتشای عبارت
 جو شد عالمی را بر خود بالیدن غیب او اشارت است بوجوب و احدیت و شهود آن عبارت
 از امکان و غیر اطلاق هر گاه و انچه اگر ممکن است نفی آن سبب گو ای ناممکن
 و اگر واجب اثباتش سبب شهادت سخن مایعین عقل را افکار معراجش قدم شمر دن راه
 بجای نبردن است و فکر را آنسوی مدارش تزد و ملودن عنان بپیر سپردن **مشهوری**
 صدای است پیچیده در کائنات که پر کرده از شوق طرفت جہات که این صدای گفته
 ساز کن به جهان دست گاه ظهور سخن به با نفا حقیقت بافتش مجاز به تشبیه عالم بتزیه
 راز به بیان عرصه شوخی جلوش به نموشی ادب محفل خلوشش به زبلس رشته و سنگا
 رساست به ازل تا ابد عرض مد صد است به سخن کار روانی است بی کیفیت و کم به روان
 از عدم هم لبوسه عدم به جهان کاین قدر عرصه ها و هوست به عباره و آید و رفت او
 محقول و نفوس از دلش تا زبان به موالید و عنصر زبان تا بیان به تعقل مقامی نفس
 پیرین به بهار سے بطبع هوامون زبان به سه حرف از کتاب کمالش اید به ازل را بهان
 از سه حرفش سبزه تامل بلیدن نفس در نبات به بجوان صداد در انسان لغات به
 چه دیناره لفظ سر کردنش به چینی یعنی نظر کردنش به زاسما اگر جمله اسرار او است به
 چو در جلوه آید سخن نام او است به زاعجاز این عیسی امنون میرس به جهان زنده او است
 اقرون میرس به نه هستی ظهور انتظام است از و به عدم نیز ممتاز نام است از و به که است
 جان آشنای سخن به چه مردن تکی گشته جای سخن به امم رار سوال از سخن شد دلیل به
 نیار و غیر از سخن جزیریل به به همی اگر رفر لوح و قلم به بغیر از سخن حدیث استسم به
 به فکر معارج گرت حبت و جوست به الف اول و او در آخر او است به بوضع سخن
 نیست یار ای من به مگر و صفت خود خود بگوید سخن به حقیقت درین پرده دار و خطاب
 که گر چشم واری نم به نقاب به بسرشته و هم دیگر پیچ به که غیر از سخن در جهان نیست هیچ به
 پس هر نفسیکه می بیند حرفیست که می شنوی و السلام **فصل** کمال معنی آشنای
 فتوت است یعنی عروج مرتبه اخلاق و نقص آن خست یعنی عدم مروت و اشفاق
 شاید زندگی را اگر خرام ناز نیست قدم بر جاده ایشان سپردن است و محاسب نفس را
 اگر فراغ عشرت نیست نقد از کیسه بیرون شمر دن شیوه اخلاق هر چند شایسته احوال عرفا است

اما اینکه هیچ عرفا صاحب فتوت باشند اندیشه خطا زیرا که معرفت کسی است و فتوت دانسته
 در حدیقه نشو و نما استعداد عقل را به پراگندگی از قوم توان کرد و از قوم بسبی آرایش عقل
 نه توان بر آورد حلقه سنبلیله هیچ پختا به دایره گل نه بند دور لیسنه گل از بیج راسه
 بسلسله سنبلیله پیوند زربانستنی گل گر همه گوش شد شنید مینا کو به با آینه چشم
 گشت دید مینا کو به کسی و گرد جوهر ذاتی در گشت به گر آبله پایافت و دید مینا کو به
 جمعی درس سلوک و معارف می گویند و بوی از معنی شفقت بر دماغ ایشان نوزید است
 و مشهور از عالم اخلاق نوشته اند و تداحسانی از کلک استعدادشان بنا لیده شخص
 بی علم و فضل را اگر موعوف حقیقت گرم دریائی بسبب ساخته آینه فضل رحمانی باید شس
 نمید و صاحب کسب کمال را اگر منسوب آثار عقل مشاهده نمائی بی شبهه معلوم در سگاه
 شیطان با دید اندیشه علم در مزاج خنسیس جز بر قوت خست نمی افزاید و فضل بر طبع لیم
 غیر از امساک نمی بیاید حکایت در ویشی که صفزای جوت و دوازده دانش بر آورده بود
 از جوم صنعت گردنش رنگ در پیش تشیان کرده بکیفیت مستان قدم لغزشی می نمود
 و بطور دیوانگان هر طرف دست بیطاقتی بلند می نمود بجای چند التجا برد که از زربای
 ناقوس زکات پری کیسه غنای شمردند و بنامهای بی نمک نور صدقات مانده سیریکه
 گذاشتند می گستره ندر با نه با اتفاق بی جرئی کشوزند و لبتهای چشم مروت را هر مغز
 بی انصاف می نمودند که رنگ حال این شخص بود خمر می آید ز نه نار رعایت نماز پسندند
 تا جزینه کفاره نباید کشید و باعانت احوال مست و نیکی میرد از دید تا طرف نمازهای عقوبت
 نباید گردید و ریش فریاد بر آورد که اسی لغت سبقان مدرسه فضل درهای توبه لیسنه
 اگر گاهی بغرورستی بکشایند و عالم رحمت کمی وسعت ندارد اگر اندکی از دل تنگ بر آید
 ریانست خست نسبی که جوهری جو دنداشت به از کسب کمال وضع صلی نگذاشت
 زربندان کرد و حرف غامض نمید به یعنی سر کسبه بست و مضمون بنداشت به حضرت حق
 جل و علی پینا مبرار صلی الله علیه و آله و سلم به صفت عالم و عارف نشود بلکه سخلق عظیم
 ستایش فرمود پس خلق از معرفت افضل است و کریم از عارف اکمل اینجا جوهر ذاتی
 منظور است نه عوارض کسی علم و شعور اگر طبیعت از لذت جو و غافل است بهجه ایشار
 گوش شاید عقل غار منی باشد و اگر احسان مائل است از افزونی شکر حق امداد خواه مباد

دامن هست خار غفلتی بجزاشد ابریکه در ترشح عاریست خاکبست بر هوا بنیته دوستی که از کرم
 تنی ست و بالی در گردن او بنیته بی تکلف فردوس اشارت مست بدلهای مروت تخمیر
 جنم عبارت از طبایع خست تاثیر در عالم ظهور روح فضایی بوسعت دل و دست نتوان
 و همچنان بیج زندانی به تنگی این دو عالم نمی توان شکافت **ممش** موی اسی از زندان
 خیالی زندگه به خورده جام غفلت پانیدگه به اوج تازمی نارسانی جا به نشت
 پر نشانی بیضه دام راه نشت به عقد و بخت بناز شوق چند به پیش ازین بر خود در زندان
 مپسند به از دل سنگین بساطی چیده به عشرت بر بسته اندیشیده به گرد ساز به نشت
 افسردگی ست به دست بر دل ماندنت چون سنگ چسبست به تا ازین زندان در می
 پیداکنی به دست دل می باید از هم و اکنی به زندگانی تا برون آید زنگ به در نشا قبر
 به از چشم تنگ به شعده شوق فشردن تا بکبه به اسی شرر در سنگ مرون تا بکبه به گر همه
 یا قوت بند و سنگ تو به نیست غیر از عقد های تنگ تو به معینت و اما ند و لفظ آورد
 بار به شد صد از افسردگیها کو بسیار به ناله دارسته اسی جمل کیش به سنگ بستی بسکه
 پیچیدی بخوشش به اندگی زین بستگیها باز شو به در نفس چون گشته پرواز شو به چسبست
 پرواز از احترام جنتست به پر نشاینها می شوق همتست به گر باین معراج پروازت سر نیست به
 در کشاد دست و دل بال و پر نیست به **ممش** معنی کرم در جمیع احوال بسر و طبایع
 کوشیدن ست و در همه اوقات بر ضامی دلها جوشیدن بی نوایان را بدر هم و در میان
 نوا غنق و بیاران را به عبادت و مداوا فرسند ساختن امدادنا بنیایان بدستگیری عصا
 و اعانت گم گشتگان به تحریک درانی آبله پایان را تکلیف خار نمودن و بیدناغان را
 به صحبت دعوت نه فرمودن پیش نا توانان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تقابل
 اوضاع خود آرائی بر قبور تکبیر گفتن و فاسخ خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن
 و نهال نشا بزن غائبان را به نیکی یاد می و حاضران را به امداد می الققه بقدری
 زبان بجز سخن نوازندینار استن و بوسع امکان از هیچکس غیر عذر نخواستن ازین عالم
 هر چه پروا انداز شعبه پاتی جو و وسخاست و ازین دست از آنچه از دست بر آید از شیوه یا
 مروت و وفار **س** گر دسترسیت زردارید دروغ به از سینه شران شمریدارید
 دروغ به ناست خست نکشد مبهتا به اخلاق زبکد گردارید دروغ به و پیکر بیدل دارد

ز طبع اهل هسته و آثار سخا به علاوه چندین صورت + بر بی خبران پند و محتاجان سیم + بر خوار
 لطفت و با بزرگان، دست نه شکست **جمیع غلایق** به حکم مصالحت طبعی محتاج هم اند و
 کامروای چه حیثیت گرمی که آینه هر فردی بطور پیوسته است و بذوق اشتغال شوق در
 کمین امداد و دیگری نشسته زبان منقلب محتاج هوای و مصلحت جمعیت تا خود مسائل وسیع
 احسان منعم همان موقع وقوع فاعلیت خود مائل سنگ و گل محتاج آفتاب در کسب
 کمالات آب و رنگ و آفتاب مشتاق در عرض جوهر ترتیب گل و سنگ باغ لغت را
 از احتیاج سود می شمارد و مشتاقی جنس را غنیمت نقد می پندارد نقد با مشروف و جنب
 شمار نیست و جنبها مودع نقد انتظار می یعنی تا بکار دیگری بنامی چشم بر حصول مراد
 خود نکشانی پس گرم در خود ناچار است و محتاج در طلب بی اختیار **رسان** آواز
 گرم را صدای خواننده به سائل چه دم زند و عاصی خواننده به یک نغمه شوق است چه
 فقر و چه غنا به کز پرده هر ساز جدا می خواننده به جمعی که طینت شان از وضع یکدیگر متاثر
 است کوی زندگی برده اند و گرویی که ازین کیفیات بوی اثر می نذارند بسبب حس اند
 و مرده تاثیر در طبایع ارباب گرم چون مویج بر آب پیچیده است و از طینت اهل خست
 چون ملائمت از سنگ رسیده طبع گرم از فرط تراکت زبان سائل را نشتر میداند و تقاضا
 بشرط تاب زخم آوردن است و مزاج لطیف از جوشش خشونت پرده ای مساس نذار و توجه
 تابع رنگ اثر بر دن **رسان** سرمایه هر شماروستی گرم است + پیرایه هر بلندوستی
 گرم است + گویند که انقلاب هستی گرم است + اینست دلیل آنکه هستی گرم است +
 وقتی در صفت ایشار فائده پند از کلک جنالی جوشیده بود و بشهرت ایشاریه مرقوم **اصفوی**
 اعتبار گردیده و زمین موقع طرح ستایش ارباب گرم می اندازد و به تنبیه اوضاع اهل **اصفوی**

ایشاریه

سرمایه کسب گاه هستی نقد افکاس نیست بی توقع از گنج خانه غیب هویت مدد فرماست
 تنگ مانگان بازار وجود و بی تشویش نزد و غنا بخش بی بضاعتان چارموی شهوت
 آمد درخت داد و لیلی ست بر آنکه این نقد ایشاریست نه اند و غلظتی و دریافت معنی این عطیة سینه
 مویستی است نه آموختنی و **اصفوی** ای آنکه مهرت شور بوسها دارد و به کسب ایشار اگر کنی جا دارد +

آئینه بجز توجیح است و جباب به پوشیکه نفس نایه چه سود دارد و طائفه که از نقب گریبان
 تامل پل به حقائق موجود است برده اند جمعیت جمع سباب موهوم از نتایج تلف کارکن
 انفس شمرده اند یعنی هر چه درین زبان کده بدست آورده ایم نفسی در عوصن آن تلف
 کرده ایم و آنچه درین غارتسر انقنیت شناخته ایم رنگ فرصتی در برابر آن باخته هیچ جنبه
 معمول نه پوست تا فقهی از کسب رخت نه نسبت و بیج جلوه نعیده تماشا از ساند تا نگاه
 از دیده بال جمعیت نیشاند **مشکل** آنچه شمع اول بنامی خویش باید سوختن بد تا توان
 بنیاد ظلمت خانه افروختن به راحت حدساز می باید لغارت و ادنت به هر یک برزد
 خواهی طیش آموختن به میرود و بر باد تخم از دستگاه شاخ و برگ به هر چه می بینی پریشان
 کردن است اندوختن به بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید بدست به از تماشای دو عالم
 چشم باید دوختن به اگر چون پر تو شمع زری فرا هم آورده اجزای رنگت آشفته است
 و اگر چون گرد سحر خیالی سیمی در نظر حیده بساط خانه آرام رفته اینجا بدل هر نشاء خماریت
 و مقابل هر آرزو انتظاری مبطالعه هر مطلبی از چندین مطالب ورق گردان دست و د
 اندیشه هر خطر به بر چندین خطرات فاستح و دواع خواندن آئینه در مقابل شخص نمیدارند
 تا مایه تشنگی برینا تو هم نگذارند شعله تا جواله نمیکرد و بر هوا دایره می بندد و نفس تا بر خود
 نمی چید تبرکیب صدای می پیوندد و عریانی هم از پیرین بر آمدنی دارد و حیرانی تیر از پریشانی
 هر گان سر بر می آرد درین محیط چه قطره پاکه بنگر گوهر نیشتر و درین شمه چه طبارع که باید
 خوبیا نزد **مشکل** توجیحی ای بسباب من و ما متهم به آنچه آوزدی نفس بود از عدم
 عمر موهومست ز سمان نفس به چون سحر کردیست با در نفس به از نفس بر خود پری
 افشاند و به رفته و گرد و بالی مانده به با چنین بنیاد موهومی خیالی به می طمی در آرزوی
 جمع مال به هر چه زین بازار سودا کرده به خاک از بادی بدست آورده به مایه ات آن
 بود و سودای تو این به پیش ازین و کان رعنائی مجین به همچو فرصت میرود باد از بر
 میکند خاک جهان بار سرت به جمع بالی آئینه ات بی نوز کرد به خاک رنگین زنده است در گور
 کرد به زین تلاش آرزگی حسرت سبوق به خاک باد آوز گل کن از عرق به چند فکر کنج باد
 آورد صبح به گل نخواهد شد بشنم کرد صبح بیله سنج باد آوز نیرزد جز باد به تا کی بر باد بیدول
 نهاد به چشم رفتیش خود باید کشا و به برقی کاندز چه فکر افتاد به پیشاری دخل و هام بسوس

حج

بجسائی لیک و فرج نفس به چون نفس بروم ماومن بیج به اگر نفس غیر از تو توان یافت
بیج به نایه آگاهی و غفلت توئی به هر چه زین نامی خری قیمت توئی به از نفس در بیج است
اجناس جو د به حیث که ایشا را توان بر د سود به پس از سامان بخشی این کلید غنا همه با دو
اما غافل و تقویت آن سر رشته فتوح همه جگر دارند اما پیدل اگر بدانند حاصل اسباب
وینا و خلقت از ترک ایشا رجالت فطرت رواند از ندوا اگر بفهمند گردآوری از وسیم
عبارت و حشمت عمرت درم در کسبه نشمارند نظر بار قفاست رفتن را آمدن میدانند و آئینه ما
عکس نماست ماضی را مستقبل میخوانند **مکمل** هوش آئینه در عبرت نیست و گر نه
نفس را انکار اقامت انداختن جای عرق ریز نیست و هوای استخوانی پر داختن مقام
شبنم انگیزی حبه مال اندوخته را نعم البدل عمر تصور نمودند حنارتی عظیم کشیدند و فرقه
تحصیل اسباب را وسیله بدل شتافتند **مفتی** رسیدند به حکم اختلاف نشاء استعداد
بر بعضی طبایع افسردگی غالب افتاد و زرو سیمیکه محصول نشان گردید میراث سنگی لبنگ
رسید و بر بعضی امر چه سبک و می هجوم آورد هر چه از اسباب به نشان پوست چون
گره بر باد رنگ تعلقی نه نسبت فیض سبک و می بنا شهرت و راستگی اسباب میدوننگ افسردگی
بدان غنچه گران جانی کشید مال کار همه را بردست اسباب افشانند دست و سر رشته
قید و آزادی به عالم بی سببی رسانند اما دلبتگان رحمت و مزد و راستگان رحمت
ریاضی جاه و مالیکه در رهت خار نشانند باید سهولت از بر خویشش را اند به چون
پیش شد این خار بدامانت جمع به رحمت بینی و میکه خواهی افشانند **مکمل** از بر
پرسیدند به حکم ان مع العسر لیسرا کشاد هر عقده بناخن تدبیری باز بسته است و حل هر مشکلی
در کمین چاره نشسته صعوبت جان دادن از چه تدبیر سهولت پیوندد و دشواری مرگ بگذرد
چاره صورت آسانی بندد فرمود به کسب ایشا را باید دانست که زندگی قوت اندیشه است
مصرف و تعلق اسباب چون پیش موج موجوده اوره گردا بسا هر گاه اندیشه از توجه
غلائق برید و اصل به تعیین به عالم اطلاق گردید و چون موج از دام ترحم و تاب نیست نقد
تو هم بحیب همواری محیلا بنحیت **ریاضی** در عالم کون رنگ فطرت در گریست به فطرتی
مغز و روینا ز بهمت و گریست به زمین جنبش تو هم که مجارش خوانند به گریست نشانند حقیقت
و گریست به پس کسی را که بذل مال بر کاشش طبیعت نیفراید دادن جان نیز بشکل که دشواری

زندگانی ارباب سخا صحت است بسم ریز اشغال دامن افشانی و مردون خواب نازی تحقیقت
 که در نهامی سرگرانی ماده ایشان ریاست و حیا علامت چشم بینا سخن از آثار بی حیالی است
 و بی حیالی دلیل نابینائی خانه چشمیکه حیا پر غشش از زلفت از جلوه اسباب جزیره تو عبرت
 نیند و خست و هر کجا عبرت به آینه داری شخص پر زلفت صورت حال خود از دیگران ممت از
 شناخت ریاست **ریاست** اندیشه سخن از یقین مجوس است به با خلق حسد ز فیض منی دور است
 بر خویش ستم روا مدارای غافل به چشمی و اکن که تنگ چشمی کو ریست به اگر خیسبان کو غلبه
 با وجود استقامت قدر امتیاج مثل خودی می شناسانند و اگر کسی نیند استند از انفعال
 نوازی ساکن عرق داری میگردد افتند کیفیت سخا به نزد اکتی سرشته اند که تا کریم سائل را
 ممنون تصور نماید جوهر مردوت که افتد است و تا با ذل خود را مصدر احسان گمان برد
 معنی حیا رنگ باخته از بیجا است که برابر خار و گل یکبیا ن می بارد تا از سخاها می بار و در خلقت
 ادا و بردار و آفتاب بر سنگ و گل یکدست می تا بد تا بر عقل و یا قوت منت تربیت نگذارد
ریاست شخص گرم از لبکه وفا کیش ترست به اندیشه آب رخ درویش ترست به
 رسوائی امتیاج کس نتواند کرد به آن را که سخا بشیرت به و بگر آن قوم که در
 سخا راسخ اند به یکسر گهر شرم و حیا در طبق اند به او شیخ ایرتوخ دریا پیدا است به کاین
 فیض طبیعتان طلسم عرق اند به **ریاست** روح انسانی شاد پیوست لاری که جمال
 استعدادش از بی نقایبهای جوهر عقل پیدا است و آفتاب کمالش همان از میدان
 علاج ادراک لایح و بویاد عقل سر چشمه است تراوشن اسجاد معنی حیا و حیا آینه از حقیقت
 ایمان چهره کشا اگر عقل در عود فتم ربوبیت نمی تا خست میگیس سر شایم عبودیت نمی انداخت
ریاست بر کس حقیقتش نباشد خبرش به بیوده به عبرت ترساند نظرش به از
 هستی ذات یار معدومی خویش به چیزی تمیید دل که خون شد جگرش به کریمه با خلقت
 ایجن والانس الایعبه ون مشر من لیر قونست و عرفان بمشاهده عدیست اعتبار است
 شرم و اشتن از نسبی وجود و چون در صورتیکه حقیقت ایمان بی ادراک این معنی نقش تحقیق
 نیند و جوهر عقل سبب امتیاز این کیفیت به نشاء کمالی نه پیوند و ایمان بی عقل چون جوهر
 بی آینه نقشی است موهوم و حیای بی عز و چون آب بی چشمه سرابی است معدوم نشاء
 حیا و ایمان با عقل تحقیق رقم تشبیه عبارات و معنایین است با قلم اسرار قلم از قوم در

کسوت بی پردگی و عریانیت و ظهور قوم اجتماع کیفیات ماده الفاظ و معانی پس جبار عقل
و لیلی است روشن تر از آب و ایمان همچنان از عقل مبرهن چون صورت معنون از کتاب
مشتوی نقش قدرت اعتبار کاف و نون و از قلم یعنی از عقل آمد برون و
هر چه بر عقل است غیر از جهل نیست و یعنی اسرار یقین از اهل نیست و عالم بی عقل موهوم
است و بس و گر همه هستی است معدوم است و بس و هر کجا کیفیت این نشانه یافت و
خویش را آئینه دار شرم یافت و بر عرق ریز است بنیاد قلم و سرنگونی دارد ایجا در قلم و
از جیا این جلوه را عریانی است و حسن این معنی عرق پیشانی است و شرم بیداری نشانی
کرده شوق و آنگی آئینه دارد از عرق و **حکایت** در خبر است که چون عنصری کیفیت
وجود انسانی بطناب الفت نفخت فیه من روحی در سواد عالم ایجا دیو پاگردید و بسیار
گلشن تنزیه از جوم آب و رنگ خلق آدم علی صورتی بشکفتگی با همی چون ظهور رسید فصل
زنگیهای ثغافنای شوخی کرد و نسیم صبح اقبال نوید میدن آورد و فرمان حضرت
رب الانام جبریل علیه السلام از محیط تنزه امواج قدم سه گوهر خاص که جوهر شنای
آن را خبر جوهری فطرت کامل نشانید و معانی فتمشش غیر از خواص معنی نکشاید بر خوان استعداد
نهاد و در نظر حقیقت شودش عرصن جلوه داد تا یکی از آنها اختیار نماید و چون گوهر
چشم بر عنای مطلق کشاید اول گوهر عقل که چراغ تحقیق سراج ابیناست دوم گوهر
جیا که ششم طراوت توام گلشن اثقیاست سوم گوهر ایمان که تخم جمعیت حصول مزرع
مدعاست از اسخاک نشان بنظر بنور الله صفا پر داز طینت او بود مثال اقبال فروغ در آینه
فطرتش بر تو نشینی نیندخت و به معرفت اولی با خلق لعقل گوهر عقل را که حاصل
قابلیات ادراک کونی و الهی است قابل پذیرای شناخت **قطعه** چو شمع فطرت
آدم بنور پاک روشن شد و تسلی از زمین و گردش از افلاک روشن شد و بقدر نسیم
نامی گشت گر حیوان و گر انسان و کمالی هر یک از آئینه ادراک روشن شد و ملک
مقرب خواست آن دو گوهر از پیش بردارد و به خازن گنجینه غیب بسیار و آب گردیدن
گوهر جیا طوفان مذامت نجات و شکسته دلی گوهر ایمان عمان ناله بی اختیار ریخت
که تا گنج خانه گنت گنر مخفیاً سر به مهر نقطه ذات بود ما و عقل پیوسته سر بگرد بیان موج یکتا
می جو شیدیم در درج اسرار قدم باهنگ پرده یکدی می خروشیدیم امروز که در چارسوی

اعتبار تعیین جنس او هام رواج افزاست انفضال تخمیل موری برهنه زن اتصال معنوی
 پرست گویم در هنگام کرم آب از گوهر برداشتن صرفه ایشان بی بیند و سحاب در فصل ترشح
 از خشکی بر قطرات کما کشتن غم حاصلی نمی بیند **قطع** بر عقل و حیا و ایمان به نقش
 آینه اسرار هم اند که گر یک زین همه مفتود شود همه در پرده ساز عدم اند به جبریل
 مذمت فروشی این گوهرها بود تا آنکه از محیط رحمت بذای و عم و تقال عقده تامل کشود
 پس وجود آدم بحسب مایه داری آن سه گوهر مزین مراتب جمال گردید و ذات کمالش
 بحیثیت این صفات ثلثه تشریف منصب کمال پوشید و زوئح گوهر عقل در انجمن و عاشق
 به شمع افروزی بساط آگهی مالید و موج گوهر حیا بر صفی سیاهی کلاب آثار عصمت شبید
 و صفای گوهر ایمان در صدف دلش بسامان انوار یقین جوشید **مش شوی**
 ای دماغ آشفته و هم نمونول به امتیازی تا چه می گوید رسول به آنکه عقل آینه وار
 ذات اوست به جوش در یامی حیا مرات اوست به معنی از گل کردن نقش بهار
 لفظ از پیشش تنزیه اعتبار به از حیاتی او اگر خوانی سبق به نقش این نه صدف میشود
 عرق به در یقین او اگر بال نفس به غیب را باید شهادت بود و بس به آنچه او فرمود
 اگر محرم شوی به قبله گاهی یکجهان آدم شوی به اصطلاح کمالان نمیدانی است
 رنگها دارد سخن گلچینی است به یعنی آدم اسم کیفیت است منصف مراتب این صفات
 و شعر حقیقی متجمله فلور این آیات بحیثیکه سانغ و مانغ شان از نشاء عقل متی است به حکم
 کمال لغام خرس و بوزنیه آمد خارج در باب انسان و گروهی که آینه سیاهی ایشان از
 طراوت حیا خالی است سراب معنی اسلام اند بدلیل انجیا از من الایمان **مطمئن**
 آدمی زاوه وارث خرد است به بی خرد غیر عقل میوان نیست به هر کجا عقل کرده است
 مظهر به منظرش جز وجود انسان نیست به شاید عقل چیست شرم و ادب به که زهر
 و خرنمایان نیست به جز و لایفک خرد شرم است به لیکه این وصف در خسیان
 نیست به که عقل است بیانی و بس به هر که شرم نیست ایمان نیست به فیض ازل
 نشان در یاد الانی که رشک کرم چون ابر از صفی حین شان پیدا است و جوهر ایشان چون
 موج از مشکین استین شان بود ایقین شناس که هر کس بحق ایمان آرد شفقت از حق
 در پیش ندارد خشکی امواج پسندیدن دلیل ناآشنائی در پیاست و عسرت احوال خلق خوان

گوا و ناشناسانی مولی یخلقوا باخلاق اللہ در کسب جو و کرم کوشیدن ست نه کسوت نخل خست
پوشیدن **نظر** عرصه و هر عبا بر هو سی پیش نداشت به مفت بر و ذکر بیان زیسان
گوی سخا به فیض دریا توان یافت ازین مزرع خشک به گز نه مون عرق شرم زند جوی
سخا به کار فضل ست به تقلید بی آید راست به طبع ممسک چه خیال ست بر د بوی سخا +
از نوادراتفاق اگر گاهی مزاج کبیر لبار هذ تممت مروت مبتدا گرد و ماده ندامت ست
مستعد جوشیدن و اگر دماغ حنیس سودای احسان بخراشش آرد ساز سوای همیا
خروشیدن که ترشح همزم خام سوز دکان ناله کشودن ست و عرق بیرون دادن
سنگ چهره بقیر اندودن حکماست برهنه پای چون اشک مستان قطره زن هوا
شوق و چون نگاه بی نیازان بال افشان کیفیات ذوق جاده حیای بستم
بی مدعای سس پیود و دست سودای بکام بی مطلق میفرمود از ایتنا زیست و بلند
بوارستگیمای رمت پیش پالمینید و از موانع خار و فاشاک به بی پرواییمای شعله
و امینی نمیکشید حسب اتفاق هم سفری بازگانی آبله و ارشیم بیایش دوخته بود و
چراغ حیرتی در راه تماشا افزوده هر جا غاری محوم دامن غریایش میدید عبرت رفا
گریبان هست خواجه می درید و هر کجا آبله سرازایش بر می آورد قطره خونی در جگر خواب
گره می کرد خار خار احسان شمرگانها در چشم مروت شکست و اقتضای مروت تممت
امدادی بدوش تقافل بر بست به حکم ضرورت کینه کفشی بدرویش داد و بار منت
هزار عمامه بر سرش نهاد در باس **عمر** مدنا که بخون کشد الملم پروردی به تا بر سر انصاف
رود بیدردی + مینا چقدر عرضه و بدرنگ شکست به تا سنگ بر روی جادقتا نگر دی +
پس از وقوع این احسان غریب هر گاه درویش قدم بر زمین میگذاشت سر آبا
خواجه چون کفش نو فریاد بر می داشت که سالکان طریق سلامت را به ضبط عنان
پر و افتن دلیل منازل قبول و ره نوردان نوادی سخات را نفس شمرده زدن شاہد
طوا بطا و صول یعنی بجز کفش چون بجز مقیدش خنده فروشش رسوائی نشود و چون
احسان پیشانی عنوانش تخم ندامت بزر و درویش هر قدر راه اهدیا طمی سپرد
خواجه در اندیشه کفش همان خون بی طاقی می خورد گامی چند به نکلن شمرده به پیشش
یک کفش تنگ گردید و جولان شوق بوا مانندی خواب با اسباب میدتا کفش حواله اش نمود

از رحمت زبانش نیا سود ریاسخ ای رهزن فقرت مدد دشمن و دوست به منت
 دم تیغ ست همه که سر مویست به بر شعله قدم زن و مبر حسرت کفش به کاین آبله ات زیبا
 برون آرد پوست به کفک سخا نشاء ایست از صبا سی خمستان مروت محالست
 و مانع خشک مغزان ممداع نیست را طرف نسبت پسندد و گرم نهالی ست از حد یقه
 بهارستان فتوت شکل که در شوره زار طینت بخل بار و قوع بند و اگر ژاله مسند تکمین
 گوهر پر دازد عرق الفعالی خفیف می سازد و اگر حباب لنگر و قار محیط اندازد بجرکت بفضش
 یرنگ ابر و بیازد برگ خزان راهوای زرفشاینها می آفتاب اجزاء نشو و چو دلشیر ازه
 باد و ادن ست و کاغذ ابری را از ذوق رشحات سحاب نامه حریر هستی باب فرستادن
 ماهی را تا در تپمی از کیسه جدا شود پوست بر تن دریده است و غنچه را نا کرده خورده زبر باز کرد
 شیشه بر سنگ رسیده اگر تقلید سر مایه آبروی بود افکر گرمی بازاریا قوت فروشی پیشه و است
 و درایت اعتبار بر تر از ابروی افرشت ریاسخ در عالم اعتبار مفصل و آثار
 تقلید به تحقیق نذار و سر و کار به آتش دگرست و برق انجم دگرست به گرون نه شود
 سبک بسامان شراره به همت ارباب سخا با وجود گرانباری اسباب مایه پرستی زیساند
 که ابر هر چند شبکم اندازد سینه بر خاک نتواند مالید و فطرت اصحاب بخل با کمال کسب آزاد
 دامن بر تعلق نینشانند که دیوار اگر همه سر بگردون سوده باشد هبله از زمین نتواند زودید مگرگان
 هزار پر نشانی همان آشیان پرست و نگاه در خواب نیز آسمان پیا تصور چین بر جنبه کریم
 صورت نه بند و دینال شگفتگی بر روی لیثم هرگز نه خندد که آغوش صبح از بیج المی کلفت
 شکی بر نیندازد و تبسم چون بهج عشرت سر از گریبان شک بر نیندازد از محیط سرانی بناید
 و از ساحل گردانی نشاید ~~ششم~~ ز طبع لیثمان گرم خواستن به بود چون وجود عدم
 خواستن به ز آئینه ابر تمثال کرد به تر بهای پوش ست غم خواستن به زرو کیسه اینجا
 بهم دوخته است به ز مایه نشاید درم خواستن به نان این سختی کشان قرص فولاد است
 دندان شکن و آب این تلخی سرشتان فشار مرغی زهر در گلو افکن تخمیکه در مزرع شان
 کارند آبله ایست پامال عنبار بی ریشگی و نیزه که از زمین شان روید نشری در خون نشسته
 پوست پیشگی هر چند نشو ابر کشاید تر شیخ مسطر است بجا افشوده و اگر همه پیشگی بر آینه
 تراوش نمویست خاک خورده ریاسخ این سنگدان خاک اسباب بچشم

یک اشک نذیده شرم اجباب چشم به مجازند بندوق حسیب آرایها به چون آینه بان در بغل و آب
 چشم به در ضبط اندیشی احتیاط کیسه لب سخن نمیکشایند و بنا موس طرازی عصمت زرد
 خود بینی نمایند صفت سیم همه را بشیاعت نفس دلیل است و در اینجا هر اس کفیل صفت
 زرد چشم روشن کردن است و در اینجا کوری آوردن تا محاسبت نام نرمی گرفته است
 به اندوه غارت مرد و اندوه تازمب جدول سیمی کشیده جان بکشاکش سپرده اند زرد
 درین طبایع چون نمودر سنگ پامال گر ان جانی است و سبک روحی درین امر چه چون
 فشار در تاک زیر مشق هر گرانی جز طبع حرفیست در گوش استعداد شان نشسته و
 مداحسان نوای از ساز طینت شان بدر بسته اگر آینه کردند تمثال باز نذینند و اگر گو
 شوند بجواب گردن نهند نشتر را از خون افشوده این مدرکان پامی در گل و بیکاران را
 از استخوان مرده این سخت جانان آبله در دل ازین موزیان بهوس علاوت رسید
 تریاق از کام افغمی کشیدن است و ازین خشک مزرعان امید سر سبزی داشتند پینه
 در آتش کاشتن از چشمه آینه مگر تمثال آبی به خیال تواند خوردن و از نخلستان قصه
 همان حیرت ثمری تواند بردن **ریاض** زان قوم دنی که بخل شان آیین است
 هر چند و عا طلب کنی نقرین است به از بسکه فشار چشم شک است اینجا پیش از خورد
 طعام شان سرگین است به اگر استر و به یک بینی شنیده نذ بر سالت اقرار اند اشتبه
 و اگر لاکر نو اینچو اند نذ نقرآن کردن نمیکند اشتند به فتوای صرفه خرج عیال ربانی
 را بر اسلام تفضیل ایسانی و بروان تخفیف صرف لباس بر بهی را بر شیخی صرف عریانی
 تصرف طبیعت از رفح و بر سخویان معنی اخذ و بر خواندن و وقت ادراک از لطف و نشر
 منشیان بلخص لام و نه رساندن از فقر معتقد شان مجذوب و از علمای همان
 مفتی مطلوب اگر در نماز نذ نقش در هم محراب حضور است و اگر در تسبیح شمار زرد محسوب
 شعور در همه حال گرد آوری مال احتیاط شد از طر دینی است و گره کیسه سوغ عقاید دینی
حکایت مسکی که از آثار میوست هاش ترمی در مغر سامه می افشرد و اندیشه مسکی
 صورتش آب با صره را بود معیت خاک می سپرد و چینی برکتش احتیاط درم ناخن و از
 بز و بدن می نمید و کیسه بی برکتش در ضبط گره چون مار بر مهره می چسبید **نقطه**
 ز قشوریش طبع آشوب گاه طبع سودا بی به ز تلخی هاس حوص زرد سر ابا کام صفرانی

بهر من دستگاه نخل شور گوش بمغری + به جذب شهرت اسماک تقاطیس رسواسی
 ز خوان زندگی چون دام قوتش خاک خورد نهاد ز بزم عمر چون حمیناره جاش نابوه پیمان
 شامی احرام نماز بسته بود و بجماعت سلیمین پوسته سودای خست و مانع اندیشه اش
 بنارید که امشب چراغ خانه بی سر پوشش مشعل است و هوادر بیابا کیهامی زیانکار
 مانع بی ادبی احتیاطی مباد و روشن پرواز نقصان گیر و و شعله بمیر فلکی سلسله فقیله
 کوتاهی پذیر دتار کوهی بجای آرد کشتی به طوفان و سوسه داده بود و تا سجود سی اور نماید
 از جبهه نعل در آتش افتاده هم در رکعت اول صلیب نفس بفرخ اسخا مید و منفذ و شکون
 بشور کوهی کشید چون شخص خفته در گرفته بی اختیار رو با خراج گذاشت و چون طبیعت
 مسهل خورده توجه بطرف خرابه گماشت اتفاقاً در خانه چون دل تنگش بر روی بستگی
 باز بود و کمین حلقه ز بنور دیده حرمی بچشمک دامی نمود و غریب یاس از هر چینی همیش میاید
 و ساز محرومی از بند بندش نالید **قطع** آن قوم که غصه مقصدشان جو دست +
 گرد سنگ اند بستگی مفقود دست + از بس دل تنگست دلیل مسک + در خانه خویش هم
 ریش مسدود دست نه گرمی باشد تا روزی لغتی بر روی میخوشش کشاید و راه ویرانه
 بان بوم سرشت و انما یذکره است با ش تا پاشند از در سوخته نگر و که هنوزم ادا
 حنت در پیش است و خاطر از قفنا می قرص ترود اندیش اما چراغ خاموش اولی تر
 ست یا به سر پوشش تا اسرار روغن آب چشم مر امانیه چراغ بذامت مساز و و کاشش
 خیمه باقرایش که از فنم + از د کینزک تر که از غنچه بر ریش او فواخت و قفی از پان
 بر سر و ریش انداخت که اسی سگ و دو دمان اسماک هر چند چراغ احتیاطا افز و ختم
 که در قطع از قدر مسافت بجز کفشش بر رو خواهد افتاد و گریبان ناموست درهای رسوا
 خواهد کشاد گفت معذور کفایت علا جان مرص خست تا صندل در دسر شناخته اند کفتر
 شود اجمال نعل ساخته اند **پای** در بلخ خست که تریدش قاقیست + از سوخته هم
 و در کفایت باقیست + میان جز خرقه نیست چون پاره شود + پاپوشش و میک گفته
 گردیده قیست + اسماصل تا در یک خیس از مو اثر می پیدا است خار خار مرص دام
 بے اختیاری صیده است و تا در پنجه لیمم گره انگشتی باقیست امید از کتایش بریده
 اینجا دستها در قدرت نفع برسامی خون مرده ایست بیدست و پامی روانی و استین با

در آنجا

در انداز چیدن گلهای مستعد فرو کشیدن از نهایت دوندگی و دود آتش این نماید آن
چون رنگ آئینه دایع ظلمت تعمیری چون سنگ آتش از کانون بر نیارند تا سر با باین
نگو بند و چون شیشه گرد بیرون ندهند تا خانه بوی رانی زویند به صفت ز نور هر چه می کنند
ذخیره شمارند و یکسوت گرم پیلد آنچه پس بکنند پیش رو بر آرد حکایت تنبیه را
دیدم قی کرده بود آن اجزای منخشی را فراموش آورده بگس میراند و سری می جنباند
گفتند ای کناس خوک طینت این چه رسوایی است اشکی در چشم گرداند و گفت زر خریج
کرده ام کور می شوم و می خورم کمال محبت ز بیشتر ازین قبایس کردنی است و چون
مراتب حرص بالا تر ازین بقدر آورونی باین اشتها اگر گه نمی خورد ریاضت است
و باین تشنه طبعی اگر از بول در میگذرند هست **رباعی** صدناخن تیغ اگر توان
انشا کرد چه از رشته سخیل عقده نتوان و اگر در بدن چقدر سعی زلش بر د بکار
کز طبع لیم مجرب میدا کرد چه از تاب حرارت آب می گردند و نام نسیم نمی برند تا درین
عبارت سیمی تلف نشود و به علت نفخ می میرند و تیزر با نمی کنند تا باین آهنگ زری
بر زود در هر صورت از او ضاع کرده تغیر پیش اند و به خلقت منحوس عذاب آفرین
تسبی که بر روی شان خند زمین شقاوت است و شربتی که بکام ایشان چو شد مرگ
علاوت اگر بر خود بیاندکیس چون موعصن کثافت بدن از او اگر سر از حسیب بر آرد
یکقلم چون ناخن گردن زدن تا خاک این طائفه از باد عصاره بگیرد گردی از اعشاب
نینگیرد و تا سر این فرقه از دار گردن وام نکند به نشاء عروجی نیا و یزد آثار علوس
خاک گردید تا این سفله با جوشیدند و نشاء فطرت بدرد اسخامید تا این صدا عجم
فرو شیدند بالذات فختنا نند از تصور جوالمز دی نا امید و با طبع فحبه گانند حله پرست
اساک جاوید **قطعه** زینا چه خیال است کسی مال برد و یاز فضی کمال اقبال بر
یک عمر گر آئینه بجزت کا هدیه مشکل که ازین طائفه مثال برد و اگر صحبت را موثر
فهمیده ازین مختشان بگیرد و اگر عصمت را منتقم شناخته ازین فحبه با بر نیز هر چند محتاج
نیستی زیارت کربان احتیاج کل شمارد با آنکه صحبت لیم ضرور افتد از از ضرور
انکار که سعادت نظر بر رویهای شگفته باز گردیدن است و شقاوت پیش این جبهه های
کشیدن گل که هر ساعت بدنگ دیگر بشکند آنچه گرم است و قفلیکه جز شکستن روست

کشایش ز بند پیشانی لیم درین تنگنا غیر از دست گرم بهره وانگری بسته است و بجز پیشانی
سخا بهره نظر افکنی سچین پوسته کشاده رویان عالم اشیار چون صبح مانع خواب غفلت اند
از غیب شان بستگی درهای فیض می پسند و تنگدلان فشار خست چون اشک گره رشته
نگاه اند از حضور شان تمت نابینائی بر خود می بندد **مشق** سوی ای ایو لای دو عالم
اعتبار به جوهر اعراض چندین نوز و نار به خاک همواری بدامن چیدنت به آسمان یک
پیرهن بالیدنت به هر چه دارد جلوه مرآتش تو سئ به دستگاه نفی و اثباتش قسئ به
بجز برنگی بصد طوفان غلور به بی نیازست از کمالات قصور به خوش گوهر در کنار
او چه ریخت به که حساب و موج باید باز بحیث به این بدو تنگی که گردانگخته است به ایست
زنگ و همی ریخته است به یا عینار نیک و بد از دل بر آر به یا تمیز و هم خود را پاس دار به
نیست در اقلیم اسرار تمیز به خوشتر از وضع سخاوت هیچ چیز به همچنان بز سنجگاه تیار
خجالت آهنگی نه آرد هیچ ساز به شش جبهت فرش است مهر و کینه است به تا کجا رو آورد
آئینه است به سوی خشت گرجوخ آوردن است به با همه نیکی بدت گل کردن است
در مقابل با کریمان گشته به که همه غیر می از ایشان گشته به تا توان از سیر گلشن رنگ
برو به پای در گلخن چرا باید فشرود به تا توان چون بوی گل و ارسته زلیست به سنگ
بودن خفت ادراک کیست به عقده تنگی که ناش خست است به اندکی که باز گردود
بست است به ما همه صبح نفس سر مایه ام به شخص موهوسه هوای پیرایه ام به چون شکر برگ
نفس و ارستگی است به پس چه چیز آئینه دل بستگی است به ای کریم بی نیاز می بارگاه
دایخ خست بر زمین ما محواه به از مزاج ما برون آرسه صمد به کلفت دل تنگی و سخل و
سعد به جمله از خست بخود و اما نده ایم به بال و پر در آشیان افشاند ه ایم به پر فشانها
قفس پرور مباد به موج ما ز ندانسته گوهر مباد به فصلیکه بهاریه در محیط اعظم نظم
ترتیب بسید و نخلستان فوایدش به نشو و نما می تحریر سر کشید بر نگینی معانی هزار چین
شکرتنگی در تصور آبا و خیال نارسش داشت و به گلزار و شتی عبارت یکجهان آب و رنگ
در جلوه گاه نظر طراوت می کاشت **مقطعه** تحقیق گلشنی که تها شاپرست اوست به
از انقعات حیرت فردوس رنگ داشت به تا شوق میر سپید به ترف و میدنش به
چون صبح ریشمهای نفس گل بچنگ داشت به نظاره که بوی گلشن می فشانند بال به

مترگان بکسوت پرطاوس رنگ داشت به بعضی دوستان که بمقتضای میلان طبیعت
 از رغبت نظم بذوق انشای نثر می پرداختند و از جمعیت مراتب حسن پریشانی زلف کمال
 عنایت می شناسانند متفق بودند که هر جا شکوه پایه نثر بساط رنگینی پردازد نظم را
 از خجالت در حالت تنگی الفاظ خزیدن است و هر کجا شور و آهنگهای موج بال و
 کشاید گوهر را از حیا در طبع قطره نفس در دیدن شاید معنی را اگر در کسوت نظم نازش
 تنگ قنایست در لباس نثر تراشش آغوش کشای معنی در مرتبه که مضمونها یکدست
 تراوش داشته باشد از گل کردن نثر به بساط کیفیات نظم راه بردن است و از ترتیب
 نظم فیض حقیقت نثر و اشهر دن **ریاض** آنجا که تیز محرم بز و گلست به بیشی و کمی
 لازم انگور و گلابست به در گلشن اعتبار قدرت سبجان به آرایش نظم غنچه و نثر گلست به
 محرک سلسله شوق گردیدند که ازین عالم نثری اگر بر قسم تواند آمد نوک خامر باید افتانند
 و بریزش این جرعه بے پروا نصیبی باشسته دماغان نیرمی توان رسانند هر چند ازین
 حدایق رنگی نمی توان شکافت که بهار حیا لان در پرده اش جولان معنی نه نموده اند
 و ازین ریاضین بوی نمی توان یافت که چمن دماغان جاده مرآتش نه میو دره اند به
 اعزه ناچار رنگ سودای از گلک حیا ل بیرون رخت و باهنگ بهارستان جنون شور تحریری برانجیت
 باری بهوای انشا رنگین کلانان تهیه جنونی کرد و بسودای سواد و افش رغان دود و معنی بهر من آورد

بهارستان جنون

نظم بیار باد که در صید گاه عالم هوش به بهار میرسد از بون گل کند بوش به بذوق
 وصل جنون در فضای دشت چمن به هوا از ابر بهاری کشوده است آغوش به پی صبو
 ساغر کشان محفل شوق به نشاط جام بدست است و رنگ باد و فروش به دو انده است
 بعد رنگ ریخته انواع به ز جو بهار رنگ گل بهار طوفان جوش به زگر جوشی رنگ هوا عیان
 گردید که در گرفته با فاق آتش خاموش به نوای سلسله شوق پرده پا دارد به چرخند
 توهم بر جنون زن و بجزوش به و گر بساز جنون هوش بر نمی آید به نگاه آینه شو کسوت
 تخریبش به نسیم عشرت این فصل غنچه در فعل است به نفس بوج هوا محوساز و باد و بوش
 بقدر چشم کشودن طرف قدح نیامست به ز خواب اگر شره واکرده بستی کوش به نیاباید

فرست که میرسد چمن + بهای رنگ زبرگ گل آشیان بر دوش + زبرگ دانه و فی رنگ انقدر
 دانه به که صفت کشیده و هجوم عینا رفتن بهوش + زسازانجن راز تا چه می شنوند + که گل زنجیر
 سر انگشت خود کشیده بگویند + که ام رنگ و چه گل جوش میرست اینجا به قبای ناز در دیده است
 خاک آینه پوشش به حدیث پرده رنگ از که بایدیم پرسید به زبان بوی گل آواز می دهند
 که خموشش + صدای خنده گل از نعمات ساز ازل زمزمه است مژده ایجای ناز که باس
 ظهور و شوخی نسیم بهار از آهنگیهای عیش ابد نوای بال کشای تجدید سرور و عفتای اوج
 آفتاب در کسوت رنگ آشیان طایوس می طراز دویهای عالم تنزه در نقاب ابر آینه سایه
 نه پر داز و تنزل شا بدیرنگ را بقدر گریبان چاکلی تبسم سحر مایه عروج رنگینی است و تعیین
 حسن بے نشانی را با نواز شوخیهای موج گل خرام قدرت آینه ای اگر از اسرار نفس رحمانی
 بوی پرده هوا را در یاب و اگر بر منقین اولی راهی کشوده بسید هنگامه صبح بشتاب ریاحین
 یکتلم پرافتخانی کیفیات ارواح اند و نیزه های کسره کشتای خاصیات اشباح از بی پردگیها
 ساز نشو و نما حقیقت عالم ایجا در روشن داز گل کردن اسرار رنگ و بوها معنی مراتب استعداد
 مبرهن صدوت نقاش این صورتها رنگ آمیزی گردش افلاک و هیولای بیگیر این جلوه ها
 نیزگی طبیعت خاک ریاضی خاکست که صد درس جنون میخواند + از سرب هزار ناله
 میر و یاند به یک صفحه ساده وین همه نقش فریب + این بیرنگی چه رنگ بگر و اند + منکر
 ایجای موسی را از برق ظهور این رنگها آتش در بنای اعتقاد اندا خلق است و غافل زمان
 دستخیز را در هجوم این نشو و نما رنگ غفلت نگاهی با خلق شکسته رنگی را این زمان با چهره ها
 اطاعت نسبت عینا رکیست واقعه مزاج را با طلب ابعاد و بهیبت غار کی چمن تارنگ
 پریده را آشکار نماید از رنگهای گل دام نهاد و بلبل تاناله زمیده را در کنار گیر و از منتقار
 آغوش کشاده گردش چشم زگس نگاه رفته را از عدم بهیسه که داند و پیش زلفت سبیل
 سر رشته نفس گسیخته باز بجزو میرساند اوزان بهار بے تعلقی عینا قدرتی نه انگیزه که خاکساران
 به نقشب بصلح سیاهی نجو شدند و شکوه نشانی بی نازی سالیچه پیشی نیفکند که برهنه سران غنچه ناز
 کجکلاهی به فروشنده و تاب سلسله ریشها ممکن نیست چون باله به فرق هوا چتر زنده است
 آغوش رنگها محال است چون قوس قزح حامل در گردان آفاق نیفکند تا غرضش برنگ
 میر است بارنده است و تا که بود بهشت برنگ بگذرانی بر آرزو نارسش و انخ لاله قدم برداش

شفق میگذارد و بالیدن حلقه سنبل و آنه تریار از لوازم دام گسری منی شمارد بهر قطعه زمینی که باقصا
 خلد مقابل اندیشند تفاوت آراسی عالم خیال و شود دست و هر کف فناکی را که با بهارستان ابر
 و اسنجد فاصله پیرای نسبت عدم و وجود عیار یک از دامن صحرا بلند گرد و جوهر آئینه گل سست
 و دو دیکه از حبیب نجر با مر کشد شکن طره سنبل **نقطه** بسکه جوش رنگ بر آفاق و اگر دست
 بال به خار خشک امروزه باله رگ گل در بغل به اقتضای ساز عیش از بس ترنم پر دست
 مید و ضبط نفس متقارن بل در بغل به تاثره بر م نمی خواب پریشان سنبل سست به سایه
 دیوار خوابیدست کاکل در بغل به اگر از تراوش چشمه سار و مزنی بیانه چون نفس
 بی تحریک زبان مطلق عنان سست و اگر از صفای آبها نویسی خطوط چون جوهر در حیرت آئینه
 پنهان از طینان روانی طبیعت آب مضمون گرد آب نمی بندد و از شوخیا بے جستگی مصرع
 موج سکه جاب نمی پسندد به تشریف آراسی نامیه وقت سست جامه از سیکر شخص بر وید
 بر شمع نیزی هوا دور نیست سایه رنگ ز آئینه بشوید سنگ با همه آن افسردگی از دسته بندان
 کلهای تارست و عیار با وجود بی طراوتی هزار رنگ شکسته شفق در کنار خزان را از افسردگی
 آنقدر رشته نسبت گیسخته که میراث رنگ شکسته جز به کمشان نیز سد زمین را با که ورت
 انقطاع دست بهم داده که سلسله تو هم عیار جز بهار نمی کشد **مشق** دین موسم
 از صفحی روزگار بدنگرد و بجز سبزه خط آشکار به به تحریر اسرار عشق و حسنون به سیاهی مگر
 لاله آرد برون به اگر خامه ایجا و خط میکند به نقطه را به شبنم غلط میکند به شبستان کنون
 کلفت اندودنی سست به اگر شمع خاشن کنی دودنی سست به آسمنا ز بس گلشنان رسته اند
 به جنتاب روی زمین شسته اند به به حبیبیت کار طراوت بلند به که از ابر دارد بگردون کمند
 هو البسکه رنگ جنون ریخته است به شفق نیز در لاله جنون ریخته است به چپان بگذرد از صفای
 چمن به صفای غرضی خورده از سترن به گل و لاله حیرت بچنگ اندوسس به چو آئینه گرد آب
 رنگ اندوسس به همه پر فشانند پرواز نیست به همه ساز شو قند آواز نیست به به شبنم تا دم
 از نکمت ز ندولی از نیست داده است و ز کس تا نظر بر رنگ کشاید چشم با خلق آما ده
 اهل چمن را بسکه از رنگ بگرد هم گردیدن سست و از بو هوا س یکدیگر بالیدن هر جا گل بی نیم
 سنگ ساخته لاله پریشانش میده است و هر کجا برگه یکم نکستی پر داخته ریحان از سایه اش
 جوشیده اگر غنچه دس که گری بر زلف سنبل افزوده باشد و اگر سنبل شکنی بر باد بدو در شاخ

گل آبی کشوده از خود بر آمدن سر و میدان خطمای لب جوست و آنغوشش متی کردن گل
صفر اعدا درنگ قدرت رسائی اگر قامت سر و ستون خمیده ابر گرد و دو بجا در خم او هر شانه
همای رتبه کجکلاسه آشیان پرواز و بر عنانی هر نهالی شهباز نشاء رنگاهی تحیر پرواز علویان
تا بوضع چین زادان بر نیامد گل اعتبار فطرت دست نه نماید و افلاکیان تا رنگ گلشنیان
نه پذیرند و امن نسبت لطافت بگیرند از همیشه دایع لاله ساخر آفتاب را تو امی صهباس
نور مسلم و از هم نسبتی تبسم گل خنده صبح را دستگاه گلاب فروشی شبنم ستاره ها و در سنگ
جمعیت دلی از آئینه داران اغنچگیها گل و ماده در دایره طرح هاله از کمر مبدان حلقه
سنبیل بجز من آرای پر کاهی که گرد باد از خاک چین بر دارد و گشت زار کهکشان تبسم کرده
ز عجز ان کار نیست و بزرگ کشتی منت رنگی که هوا از بساط گلشن در یوزه نماید و و شش
قوس قزح چینه گریاباری سیاهستی سایه گل نه بجدی که شبنم گلاب بیداری بروین
تواند افشانند و دیوانگی چین نه بمرتبه که در سلسله امواج رنگ در سن انگلینه تواند خوانند
نقطه تبسم از هوا تا کرد صبح از نکمت گل با چین هر که می بینی برنگی رفته است از جوشین
نخلهارا در تب و تاب فتور عرض خزام و چشمه باراد در هجوم موج جوشش پر زدن و شور
قمری بسته چون آتش ز خاکستر برون و ناله از بلبل پر افشان همچو دو داز سوختن و
فصل طوفان جنون است آرمیدن شکست و بال خوابد شد شرر در سنگ اگر گیرد و وطن
تار پود کسوت ما مجله در زمین هواست و جیب تاکی می کند از چاک و دامن از شکن
از جذب تماشای مہار دیده با تا شبنم هم پرواز طائر نگاه و از کشتش تمنای گلشن و لہا
تا غنچه همنان قاصد آه ازین نزاکت کده اگر تبغافل گذری خون گل تا گریبان و انگیر
ست و ازین حیرت آباد اگر قدم تامل و زودی ناله بلبل تا که شش پیش زنجیر حلاوت خنده
یا سمن بال نظاره بار ایشیر ازه بوس شکر لبان پیچیده و شور تبسم سحر زخم جگر بار اورنگ
لعل لوتظان خوابانیده برین جلوه یا بوا هم از شبنم ولی بسته است و آسمان نیز از مهتاب
نغمه می شکسته نه در خیال اینکه تگده دیده بار از ز نار بنده می رشته بنگا و سر چپین و
هو استی این صمنخانه و لہارا از نا قوس نوازی شعله آه نفس و زدیدن **نقطه** تبسم تا نفس
بر خود طپد و بر بخودی غلطیده است و تا نگه بر خویش جنبد حیرت بالیده است و سیر این
گلزار سے خوابد گریبان چاک کن و صبح بر خور دار سے ما غافلان خندیده است و

باید از خود در دست تهیه کرد در کار نیست به هر طرف شکرگان کشائی رنگ مینا چیده است به وزن
فصل از جوهر شگفتان بر غنچه چپان آفت است و از طوفان نشو و نما بر زمین که ان قیامت
بر چند سجواب روی شکرگان نمی توان بست و اگر همه بستر آرای از پالمی توان نشست از
خود بر آمدگان نیز چون نهال از زمین بخته اند و بجا که فرورفتگان بهم ریشه و از زمین بلسم
استم بهانه جوهرهای شوشنی غازه تحقیق بر روی تقلید کشیده و غیر حقیقت به پیر این مجاب
مالید و از نام گل رنگ می چکد و از حدیث سنبل آشفته می دهد کاغذ ابری بارش دارد و
قلم نرگس نگاه می نگارد و هر جا منتقا بلبل تصور کنسد بهم خوردن رنگ ناله می فرود شد و هر جا
طوق قمری تحریر نماید از حلقه تان کو که میجو شد چشم کشوده در غلط افتاده نرگس است و
شکرگان خوابیده بجایال قنیده سبزه اگر نموشی زبان موسن معنی ایماست و اگر در میرسته
سیرمن آینه تا شاتان نفس میجو گرم ریشه در آواز و آمدن است و تا اثره تصویر بیتاب
هر رشته بنجگاه رسایندن مرد شعبده باز یکه آیین مقلدی پیش تو اندر داتا شاس که
عکس را غیر شخص تواند شد در باغی امروز که انکا جهان تصدیق است به آینه و سطح
آب بی تفریق است به هر جا است اثر رنگ موثر دارد به تقلید چه میکنی همه تحقیق است به
باصره را جنال طراوت بر شوخی سیلاب شکرگان کشودن و سامه را تامل بطوبت در آواز
آب شنامون اگر دامن شمالی افشند آب آینه بوج آید و اگر سر رشته با هم تابند بوج
گوهر طوفان نماید بهر جا بنجه را سرنگون نمایند ریشش گلاب است و هر کجا شعبنی را حرکت دهند
غالب آب از وقار آر میدگی بود و در مجمل لاله تر نشین و از تکمین اعتدال فصل آتش بر اسخ
گل یا قوت تکمین بناس شمع رنگ بشوخی ریخته اند که طبیعت خار را بنامش بر سنگ آید
وقتیکه گهای گل با منونی روشن کرده اند که نفس نسیم جز بر غنچهش نمی آلاید کار نشوینا
آفتد بالا گرفت که حرکت خاک بر زمین نمیتوان باذاخت و پایه سبک و حی بان مرتبه بلند
گردیده که نام گرانی نقش تکمین سبک بینی توان ساخت اگر نشا سیرانی باین عروت
دماغ آرای کشتی بر شناوری هوا پر افشان تر از کاغذ باد تواند بود و اگر جاذبه لطافت
باین تصور بال کشاید کوه در همدوشی صداسبک عنان تر از سپند خا ابد بود و اینجا سایه
از پا افتاده نهال بر می خیزد و عمار از زمین بسته بوی گل فرو می ریزد و از عینک آرای لطافت
فک نقب بنگاه و نعلبس شماری مای زمین نیگاشد و از زرد بان پیرانی تبسم صبح سے قدم

بهر غرار گاو آسمان میرسد بر خود چیدن نفس و طبع گرد باد ریشته دارد و بهم پیوستن شرکان
 سر از هجوم ابر بر می آرد پای در دامن کشیده از جنون تازان وسعت صحر است و سر
 بگریبان در دیده از دماغ آشفنگان اوج هوا خانه باز آید پر تو رنگ پرده فانوس بر آورده
 و دیوارها از عکس گل بال طاووس گل کرده ناله بلبیل شمع است از آتش گل فایده نفس
 افزونته و اشک شبنم جانی چشم بر حیرت طوفان رنگ دوخته جیتی نتوان یافت که در آن
 بگری گاش نپوشیده و طیر فی تبصورتی توان آورد که از گریبان شوخه رنگ نه پوشیده
 این زمان صبح حرم رنگ چمن فانوس است به سطح تجانه همان خنده گل
 ناکوس است به کسوفی نیست که بر رنگ توان پوشیدن به ذره نوح هوای نیز بر طاووس است
 خاک یک لاله ورق چرخ یک انداز شفق به عالمی در دل یک قطره خون محسوس است به
 وسعت آباد عرصه امکان بان تنگی بر نیز رنگ و پوست که تا بنگاه دامن میندزمین با
 رنگ بطاق شکن خفته است و تا شرکان بر خود جابند بساط موج ریاضین رفته اگر بخار
 شکنی رنگ شکن است و هر چند نفس در وی غنچه نفس بستن مویست که چون شمع از خار
 و برپا شسته رنگ بر روی آرد و چون شعله خاشاک در ششم افتاده بال نگاه می کشاید از
 شوخنهای بالیدن هر گریبان دامن است و هر رشته پیرامنی تنگه جو صله بو وسعت طریقه
 مسرت انداز است و وقت قطره بهمان آغوش پروازی سایه گل نیز سجا سپردار صیغه
 عیش زمین و زمان و عینار آئینه هم کیفیت صبح نوز دیده آسمان **قطعه** گریبان است
 جوشن اقبضای نو بهار به گل بگردون میرساند در بیابان گرد باد به نیز می بالند اگر بر خاک
 افتد سایه به رنگ گرداند اگر آید بدوران گرد باد به حکم موج خیر طراوت عرق از جبهه
 گل کرده چون شبنم از سر میگذرد و اشک از شرکان یکیده چون گرداب دست بگریبان
 میرد از اقبضای قدرت نوب نفسهای سوخته عنان ریشانی ناله برون و از خطای بیست
 پمال وار ریش بر فلک برون عتده نیست که چون تخم گل بعد رنگ شکفتگی در غسل نذر
 و تبسبی نه که چون حبیب سحر بر از آغوش جلوه بنیارد چشم چون بعینه طاووس آئینه خانه است
 در لبه و شره و اگر دره برنگ آغوش گل تدرومی نفس شکسته و در بر سر هوا چیده دست
 ریجان می بندد و آتش در خاک نشسته جوشن لاله سنجند و خار خشک برادر بحث رطوبت با
 یک ابر به زبانی و راه خوابیده راه دعوی رنگ رعونت ناز چیا بانی حرف لب جو از سینه تریزبان

و در بان چشمه از سنبل سلس میگوید سر و سر هوامی و بود که گل آزادی زین دستار افلاک است
 بید خنیدگی انتقار میکشد که مریا هنوز در دل خاکست **مغصه** بکنه معنی این جابوه پاتامل کن
 که نیست بچ یک از پرده نلوز برون به توقع حیرت ای بیخبر و گرنه هنوز به نکرده شوخه
 ملوفان سر از توبر برون به هزار رنگ بر افشاند همچنان باقی است به چین طرازی آن حسن
 از مقول برون به نسبی سبب خودی این عقده و اشود ورنه به یقینتی است که گل کرده از شعور
 برون به ز برق و هم حیاتی دماغ میسوزد به چراغ علم باین رنگ داده نوز برون به
 ذخیره مواد رنگ از بلج چنان آتش میجویشاند و در دیدن آثار شگوفه پیکر سرور آبله می شویند
 شگوفه نار چون غریق از ملوفان حبه جامه بردخت انداختن شکر سلامت آثاری است
 غنچه بار چون عوانس سر از محیط بر آورده به ضبط نفس پر داختن تسبیح عافیت کنار
 به فرط کره های آفتاب رنگ نراکت را در سایه برگ گل شستن تدارک آفات تغیر و از محتاج
 بند به کند موعظت را دامن بدان رنگ بر بستن احتیاط سلسله تدبیر برگ چنار از زبردستی
 قوت نامیه چیه بر چینه خورشید بیبازد و آثار شگوفه بقدرت بولان سبک و حی سر اسر
 و مدد صبح میتازد اعلی تصویر شفق از مدد شقایق بیرون ریخته اند و لاجورد صفیه افلاک
 بحریر اوراق نیلوف ریخته اگر بستی است در سایه دیوار گل خوابیده و اگر بلندی بهمان در
 مفضای هوا سے چین با ابیده **مغصه** مینا که این بزم ز بس عافی نگست به هر سو قره
 بر تیز و شیشه سنگست به گلزار در آغوشش بخوابست بهانی به اینجا است که حیرت بره
 آینه نگست به از اسبکه بود آینه در رنگ همان کرد به صبح از نفس خود بر طأوس سخن گست
 از شش حبت آغوش کشود دست طراوت به بر خشکی ز ابد حقد ر قافیه نگست به امر و کیفیت
 می آتش را باب روشستن است و چون طوق فاخه از خاکست حلقه های سنبل رستن از
 بے نیاز بهیامی رطوبت هوا خنجر میوسن زنگار است و از تا فنگیهای کوره رنگ بیجان
 غنچه گلنار سے نیزه بازان سرو از طوق گردن قمری حلقه می را باند و تخ بندان شاخ گل
 در پتیاب ناکه بلبل جو بر شیری نمایند نگاه چون طوطی هر قدر پیر و از آید محوسره راز
 و اندیشه برنگ عاوس چند آنکه بال بر هم زند مقیم گلزار نیزه در جولا نگاه نشو و نما به پتیاب
 نه حبت که در پای ریشه آبله سخمی شکسته و رنگ بعر صند تلاش نفسی لغو ختمه که در سایه برگ لاله
 چراغ و ماندگی بفر و خسته شکفتگی در میدان جابوه از بس خوش تازگی دو انده است